یک‌اثر، دو دیدگاه

رمزگشایی از روح میلیتاریستی تمدن مدرن

O زری نعیمی

O عنوان کتاب: ساعت‌ساز
O نویسنده: فیلیپ پولمن
O مترجم: محمد قصاع
O ناشر: آینده‌نگار
O نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۱
O شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
O تعداد صفحات: ۸۵۰ صفحه
O بها: ۷۵۰ تومان

فیلیپ پولمن می‌گوید: «خوانندگان من باهوش هستند. من برای احمق‌ها کتاب نمی‌نویسم.» و ادامه می‌دهد: «خواهش می‌کنم به این نکته دقت کنید، بقیه شاید خوانندگان را احمق بپندارند، اما من این طور نیستم. من آن‌قدر برای خوانندگانم احترام قائل هستم که آن‌ها را ماجراجویانی باهوش بدانم.» (مصاحبه آشکوکا با فیلیپ پولمن / کتاب ماه کودک و نوجوان / خرداد۸۱ / ص ۸۹).

چنین ادعایی در مقام نظر و دیدگاه، شاید چندان خلاف آمد و غیرمتعارف نباشد و بسیار باشند نویسندگانی که چنین گزافه‌هایی را در مقام سخن ایراد کنند، اما اعتقاد درونی شده به آن اجرا و تعمیم آن از حیطه نظر به عرصه عمل، بسیار نادر و کمیاب است و از آن «یافت می‌نشود»هایی است که هر اهل کتابی آرزویش را دارد. هر چند شنیدن و خواندن چنین دیدگاهی نیز حتی اگر به لباس داستان درنیامده باشد، خود به خود اندیشه‌ای زیبا و درخور تأمل را با خود حمل می‌کند که خواننده را به شوق می‌آورد.

بدون تردید، تفاوت میان آثاری که برای خوانندگانی باهوش و آگاه نوشته می‌شود تا خوانندگانی که هنوز پا به عرصه و موقعیت دانایی و هوشمندی نگذاشته‌اند، باید بسیار باشد و حتماً این دو نوع اثر باید که در تقابل با هم و رویاروی یکدیگر قرار بگیرند. مترادف انگاشتن واژه کودک و نوجوان و مصداق‌های عینی آن با مفهوم نادانی و حماقت، «نویسندگان» و «شاعران» بسیاری را به ورطه‌های غیرادبی و ضدهنری کشانده است. برخی پا را از این هم فراتر می‌گذارند و به طرزی متعصبانه می‌پندارند که نه‌تنها مخاطب‌شان به مرحله هوشمندی نرسیده که در موقعیت نادانی سرخوشانه‌ای به سر می‌برد که از جانب نویسنده، به هیچ عنوان نباید به هم ریخته شود!

همین درک از مخاطب خاص، سبب شده است تا «نانویسندگان» (= کاتبان و ناظمان) شکست خورده در مشاغل آبرومند دیگر و ناکام در عرصه ادبیات بزرگسالان ـ که برخوردار از خوانندگانی هوشمند و دانا هستند ـ استعداد نداشته خود را در ادبیات کودک و نوجوان بیازمایند که ظاهراً ساده‌تر و سهل‌تر است و الزاماً به سبب قید چنین مخاطبانی، دانستن بسیاری از چیزها که باید دانست، در این جا لزومی ندارد و به کار نمی‌آید؛ چون کسی نیست که بفهمد و به آنان گیر بدهد و دست‌شان را رو کند.

این سخن به ظاهر در لایه رویین خود ساده و معمولی می‌نماید و احتمالاً هیچ‌کس اعتراف نخواهد کرد که اگر می‌توانست در ادبیات بزرگسال خودی بنماید، بدون شک سر از ادبیات کودک و نوجوان درنمی‌آورد؛ چنان که درنمی‌آورند. اما لایه زیرین و پنهانی آن، همان سخن پولمن را تاکید و تفسیر می‌کند که: بی‌تردید، نوشتن برای احمق‌ها و نادان‌ها کاری بسیار آسان و ساده است و نیازی به یادگیری، دقت، وسواس، حوصله، دانش و فرهنگ گسترده به اضافه استعداد عالی، تخیل نیرومند و خلاقیت هنرمندانه ندارد.

اما داستان بلند یا رمان کوچک «ساعت‌ساز» پولمن، پیش از آن که مقید به مخاطب خود باشد، به داستان بودن خود مقید و ملزم است. او به واقع در خلق اثر داستانی خود، نشان می‌دهد که خواننده خاص خود را نه‌تنها به ابتذال شبه‌ادبیات بازرگانی (صنعت فرهنگ) که حتی به «متوسط بودن» نیز تقلیل نمی‌دهد و با اتکا به همین دیدگاه انسان‌مدار فرهیخته، در هیچ مرتبه‌ای از کارش وی را (خواننده کودک و نوجوان خود را)، نادان، بی‌اطلاع و غیرهوشمند تلقی نمی‌کند. او، هم در ساخت چندگانه روایت، هم در انتخاب زبان و پرداخت آن، هم در سبک ترکیبی ویژه خود و هم در ارائه معنا و درونمایه داستانی که به آن می‌اندیشد، ابداً و به هیچ‌وجه من‌الوجوه، در هیچ مرحله‌ای از اثر، خواننده را دست‌کم نگرفته است.

برخی نویسنده‌ها از لحاظ درونمایه‌های داستانی، اندیشه‌های والای غیرمتعارف و خلاقه‌ای را دنبال می‌کنند، اما وسواس، دلهره، دقت و جسارت

در به کارگیری سبک‌های ادبی جدید و خلاقه و شگردهای زبانی نو را ندارند. برخی چنان مخاطب خود را کودن و کم‌مایه برمی‌شمارند، که حتی خود را به رعایت ساده‌ترین قواعد و شاخصه‌های نوشتاری داستان کلاسیک نیز ملزم نمی‌کنند و بیشتر به «گفتن» حکایت و اندرزنامه و نقالی و سیره بزرگان و از این قبیل (که در جای خود البته بعضاً با ارزش‌اند) می‌پردازند و به نام «ادبیات» کودک و نوجوان، به خورد طفلان معصوم می‌دهند. و برخی دیگر در به‌کارگیری تکنیک‌های مدرن (و اینک پست‌مدرن) داستان‌نویسی، پیشگام و پرحوصله و مقید و ملزم هستند و حتی گاه به ورطه افراط می‌افتند، اما درون‌مایه‌های داستانی آن‌ها و اندیشه‌ای که در پس پشت متن نهفته، فاقد توانمندی، عمق و خلاقیت است و صرفاً به شگردهای صوری و مرسومات روزمره رایج بسنده می‌کنند و پا از این محدوده‌های بسته فراتر نمی‌گذارند و به ژرفاهای واقعیت، متافیزیک اشیا و آفاق وجودی و تاریخی انسان و هستی نفوذ نمی‌کنند و ره نمی‌گشایند.

بدون تردید، تفاوت میان آثاری که برای خوانندگانی باهوش و آگاه نوشته می‌شود تا خوانندگانی که هنوز پا به عرصه و موقعیت دانایی و هوشمندی نگذاشته‌اند، باید بسیار باشد و حتماً این دو نوع اثر باید که در تقابل با هم و رویاروی یکدیگر قرار بگیرند

«ساعت‌ساز» پولمن اما، در هر دو زمینه ساختار و درونمایه، نشان می‌دهد که به راستی مخاطبان خود را از میان کودکان و نوجوانان فرهیخته و روشنفکر و ادبیات‌شناس، دستچین کرده است. به همین علت، تعهد آن به خود داستان است که این رمان، هم از لحاظ ساخت و سبک و هم از جنبه به‌کارگیری تکنیک‌های مدرن داستانی و هم اندیشه بکر انسانی‌اش، کاری بسیار درخشان و نزدیک به شاهکار است.

طرحی که تمام پیکره رمان را از آغاز تا انجام در کلیت و جزئیت آن دربرمی‌گیرد، از «ساعت» و «ساعت‌ساز» گرفته شده است. یکی از شاهد مثال‌هایی که از میزان دقت و وسواس نویسنده در ایجاد ساختاری بدیع حکایت می‌کند، همین حضور ساعت و ساعت‌سازی در تمام مراحل داستانی کتاب است. اجزای متفرق و حوادث گوناگون داستان، توسط این طرح داستانی به هم پیوند می‌خورند و در بافتی ارگانیک به هم چفت و بست می‌شوند؛ بی آن که خواننده در جایی از آن احساس کند که این طرح بر فضای داستان تحمیل شده و نچسب از آب درآمده است. این پیوند ارگانیک، فقط در سطح کلی داستان به چشم نمی‌خورد و به چارچوب بیرونی روایت منحصر نمی‌شود، بلکه دامنه آن به شکل طبیعی و بیرون آمده از بطن متن، همه اجزای داستان را فرامی‌گیرد.

داستان با یادداشت نویسنده، یعنی همان راوی داستان که دانای کل نیز هست، آغاز می‌شود. «وقتی این اتفاق افتاد، نه ساعت کوارتز وجود داشت، نه ساعت الکتریکی...» (ص ۹) او مخاطب خود را از رویه ظاهری و بیرونی ساعت، شماره‌ها و عقربه‌ها، به لایه زیرین و درونی فنرها و چرخ‌دنده‌ها و تکنولوژی جادویی آن می‌برد. آن جا که از چشم ظاهر پنهان است و خودش به تنهایی دنیایی است شگفت و تأمل‌برانگیز. او با جلب بصیرت مخاطب از کلیت ساعت به اجزای درونی آن، نه با لحنی علمی و آموزشی که با زبان خاص داستان، کنجکاوی جزیی‌نگر خواننده‌اش را تحریک و تهییج می‌کند. با این جمله که «ساعت کوکی، چیز عجیب و مرموزی است»، او اجزای ریز ساعت را به طرزی ویژه معرفی می‌کند. طوری که خواننده از همان آغاز، با تشویش خاطر و دلهره‌ای مرموز و موذیانه مواجه می‌شود:

فنر اصلی ساعت شماطه‌دار، از جنس فولاد آبدیده است و لبه آن به قدری تیز است که اگر بی‌احتیاطی کنید، مثل تیغ دست شما را می‌برد و اگر با آن وَر بروید، ممکن است از جای خود دربرود و مثل مار چنبره زده‌ای که ناگهان کمرش را راست می‌کند و می‌جهد، چنان از جای خود بپرد که [...] راست به طرف چشم شما بیاید و شما را کور کند. (ص ۱۰)

یا وقتی از پاندول ساعت‌های کلیسا می‌گوید، بازخواننده خود را در حالت تعلیق و ترس رها می‌کند:

اگر اتفاقی بیفتد و شما زیر چنین ساعتی باشید... ناگهان آن وزنه آهنی از جای خود کنده شود و سقوط کند، مطمئناً مغز شما به زمین می‌چسبد. (ص ۹)

او به قول خودش «داستانش را کوک می‌کند» و می‌گذارد تا شروع شود. ماجرایی که داستان با آن آغاز می‌شود، در مورد «کارل» ساعت‌ساز است که باید با ساختن یک «مجسمه» جدید، در آزمون ساعت‌سازی قبول شود. مکان اولیه داستان، «کافه»‌ای است به نام «اسب سفید»، در یک شهر کوچک آلمان. راوی گفت‌وگویی داستانی را آغاز می‌کند. در مرحله اول، ساعت و سیستم درونی ساعت را تشریح می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این داستان، فقط ساخته شده از یک اتفاق نیست: «بلکه زنجیره‌ای از حوادث بود که مانند قسمت‌های مختلف ساعت با هم هماهنگ بودند. اما هیچ‌کسی نبود که از تمام ماجرا باخبر باشد. هرکسی فقط یک گوشه آن را دیده بود و از یک بخش آن خبر داشت.» (ص ۱۳) نویسنده در نقش دانای کل ظاهر می‌شود و همه این «گوشه»ها و «بخش»ها و قطعات پراکنده و بی خبر از هم را کنار هم می‌نشاند تا خواننده‌اش بتواند یکجا در جریان «تمام ماجرا» قرار بگیرد. خواننده از همان آغاز، باشناختی که نویسنده از ساعت به دستش می‌دهد، با او همراه می‌شود و از عدم به وجود و از عینیت به حضور می‌رسد. او دیگر یکی از حلقه‌های مفقوده و نادیده گرفته شده داستان محسوب نمی‌شود. حضورش از آغاز، از سوی نویسنده به جد گرفته می‌شود؛ نه حضوری گم و ناپیدا که آشکار و قابل رؤیت. در همین آغاز نیز به همان نکته و طرح داستانی خود اشاره دارد که زنجیره حوادث داستان، در عین پراکندگی و جدایی، هم چون اجزای مختلف ساعت هستند که همگی با هم در یک حرکت هماهنگ، داستان را پدید می‌آورند.

پولمن در گفت‌وگویی به لذت‌های شخصی‌اش اشاره می‌کند و می‌گوید:

داستان‌ها مرا مجذوب می‌کردند. این که اتفاقی می‌توانست روی بدهد و بعد به چیزی دیگر مرتبط شود و بعد کسی آن‌ها را به هم ربط دهد و نشان دهد که نخستین اتفاق چگونه باعث دومین حادثه شد و در نتیجه، واقعه سوم روی داد. من عاشق این ارتباطات بودم. هنوز هم عاشق آن هستم (کتاب ماه کودک / خرداد ۸۱)

راست می‌گوید. او براساس همین عشق، داستان «ساعت‌ساز» خود را ساخته و پرداخته کرده. حوادث از دل هم بیرون می‌آیند و در یکدیگر می‌لغزند و در زنجیره‌ای از حلقه‌های به هم پیوسته، ماجرا را پیش می‌برند و به اوج می‌رسانند. از دل فضای کافه و گفت‌وگوی اهالی محل پیرامون آزمون مهم مجسمه ساختن کارل و نگرانی و اضطراب او، به دل حادثه داستانی دیگری می‌غلتد که «فریتز» داستان‌نویس، آغازگر آن است. طرح داستانی پولمن، در اجزای داستان فریتز نفوذ می‌کند. واقعیت با تارهایی نامریی در داستان تنیده می‌شود. مرز میان مجاز و حقیقت، ماده و معنا،

طبیعت و ماورا، علم و جادو... درهم می‌شکند و جهان داستان، خلاق بی‌بدیل جهان واقعیت می‌گردد.

داستان فریتز با ورود غیرمنتظره و ناگهانی سورتمه سلطنتی به قصر آغاز می‌شود. سورتمه‌ران، شاهزاده «اوتو» است. شاهزاده مرده است، اما دست چپ او محکم افسار را گرفته و دست راست او هم‌چنان حرکت می‌کند و سورتمه را می‌راند و اسب‌ها چهار نعل و وحشت‌زده به داخل قصر هجوم می‌برند. شاهزاده «فلوریان» (پسر شاهزاده اوتو)، صحیح و سالم و نیمه خواب در سورتمه است. سورتمه پس از برخورد یکی از پایه‌هایش با دیوار واژگون می‌شود و سورتمه‌ران ـ شاهزاده اوتو ـ به بیرون می‌افتد. بعد از پرت شدن جنازه به حیاط قصر، دست راست شاهزاده، هم‌چنان بالا و پایین می‌رود و اسب‌ها را تازیانه می‌زند! پزشک قصر، پس از معاینه جسد، وقتی می‌بیند که در جای «قلب» شاهزاده، یک «ساعت» کار می‌کند، نزدیک است از حیرت و ناباوری غش کند.

دومین حلقه داستان در عناصر سازنده‌ی خود، پیوند وجودی‌اش را با مسئله ساعت حفظ می‌کند. ساعت هم‌چون زنجیری، حلقه‌های داستانی را کنار هم می‌نشاند. این روند، در هیچ‌کدام از قسمت‌های کتاب دچار گسست نمی‌شود و بعضی قسمت‌ها از زیاد نمی‌رود؛ چرا که ساعت، دیگر نماد قراردادی «وقت» و مصنوع دست بشر نیست، بلکه خدای زمان است؛ رب‌النوع قاهر و مسلط و صانع انسان صنعتی شده عصر جدید است. اوست که تمامی حرکت‌های فرد و جامعه و جهان و زندگی و اکنون و آینده هستی را «کوک» می‌کند. در خلأ بی‌خدای از تهی سرشار «دنیای فاوستی»، انسان‌ها، بازیچه‌های حقیر و مفلوج و بی‌اراده ساعت ـ خدای زمان ـ اند و عروسک‌های کوکی ساعت‌سازان زمانه‌ای که عشق را به اهریمن فروخته است.

دکتر «کالمنیوس» کبیر، ساعت‌ساز جادوگر یا جادوگر ساعت‌ساز، با داستان فریتز وارد معرکه می‌شود و تا به آخر به نقش رازورانه خود ادامه می‌دهد. شخصیت شیطانی و ماورای طبیعی او، داستان را در فضایی از جذبه و اضطراب و تعلیق فرو می‌برد. با آمد و شد او از داستان به واقعیت و از واقعیت به داستان، حادثه‌های شریرانه و شیطانی متعددی شکل می‌گیرد.

یکی از شرارت‌های کوچک «انسان‌دوستانه!»ی او خلق ماهیت مکانیکی شاهزاده فلوریان از جنس ساعت است. کودک اصلی می‌میرد و این کودک ساعتی را آن جادوگر کبیر ساعت‌ساز، با دست‌های خودش می‌سازد. اما شرارت شیطانی بزرگ و نبوغ‌آسای او آفرینش «عالی‌جناب روح آهنی» است که از جانب کالمنیوس کبیر، برای کارل ساعت‌ساز آورده می‌شود. دکتر کالمنیوس که دقیقاً همان تصویر بازسازی شده و «پولمنیزه»ی دکتر فاستوس معروف است، روح شیطان‌پرست عصر انقلاب صنعتی را در کالبد سراپا آهنین شوالیه کوکی شمشیر به دست، دمیده است. این مجسمه فلزی مخلوق «فیلسوف شب» که با اسم رمز «شیطان» حرکت می‌کند، تجسم تمام عیار تمدن تکنولوژیک و زندگی ماشینی عصر ماست.

خود پولمن نیز که فرآورده ماشینی همین تمدن است، در پاره‌ای موارد نسبت‌های وثیقی با آن عالی‌جناب و خالق وی دارد. او خودش می‌گوید، من ماشین و ماشین‌آلات را دوست دارم. او همیشه طرح‌هایی برای ساختن یک ساعت در ذهن داشته، از تصور و خیال ساختن یک ساعت، خوشش می‌آمده و این جذبه و شوق درونی به ساعت‌سازی، او را به نوشتن و ساختن داستان ساعت‌ساز سوق داده است. فرق کالمنیوس افسانه‌ای و فیلیپ پولمن حقیقی، همان توفیری است که در بحث کارل و فریتز در کافه اسب سفید، میان «ساعت‌سازی» و «داستان‌نویسی» مطرح می‌شود که درواقع توفیری هم نیست. آن یکی با «فلز» جادوگری می‌کند و این با

ریشه داشتن هیولاها در افسانه‌های قدیم و آثار علمی / تخیلی جدید و محصولات سینمایی، به عنوان یکی از عوامل وحشت‌زا، حاصل لذت از ترس است. هیولاها با شکل‌ها و گونه‌های متفاوت، بخش عمده‌ای از ادبیات فولکلوریک و داستانی را به خود اختصاص داده‌اند

«واژه». پس تفاوت در کجاست؟ در نظام اخلاقی و فردیت فطری یا ژنتیک این دو تن. تفاوت در بدبینی و بدخلقی ذاتی کارل و رویکرد غایی او به خباثت است، در برابر خوش‌بینی و نیک‌نفسی فریتز (پولمن) و گرایش نهایی وی به انسانیت و عشق. هر چند گه‌گاه فریتز داستان‌نویس، ارواح خبیثه را احضار می‌کند اما بدطینت و برج عاج‌نشین نیست و احضار اجنه و ارواح از الزامات کار اوست. او داستان‌خوانی را به متن عامه مردم، در یک شهرستان کوچک می‌آورد و ادبیات را گسترش می‌دهد و از این طریق، مردمی را که اسیر غم نان و ایاب و ذهاب زندگانی روزمره‌اند، تعالی فرهنگی می‌بخشد.

پولمن می‌گوید: «... قصه‌های موردعلاقه‌ام، داستان‌های ارواح بود. من از این که می‌توانستم با خواندن آن داستان‌ها خودم و دوستانم را بترسانم، لذت می‌بردم. گرچه به ارواح اعتقادی ندارم، هنوز از داستان‌های ارواح لذت می‌برم.» او می‌خواهد خواننده خودش را در معرض تجربه خلسه‌آور و نشئه‌کنندهٔ ترس و دلهره قرار دهد. جاذبه مرموز داستان ارواح، از چنین خصیصه‌ای برخوردار است. ترس و وحشت، جذبه‌های جادویی و

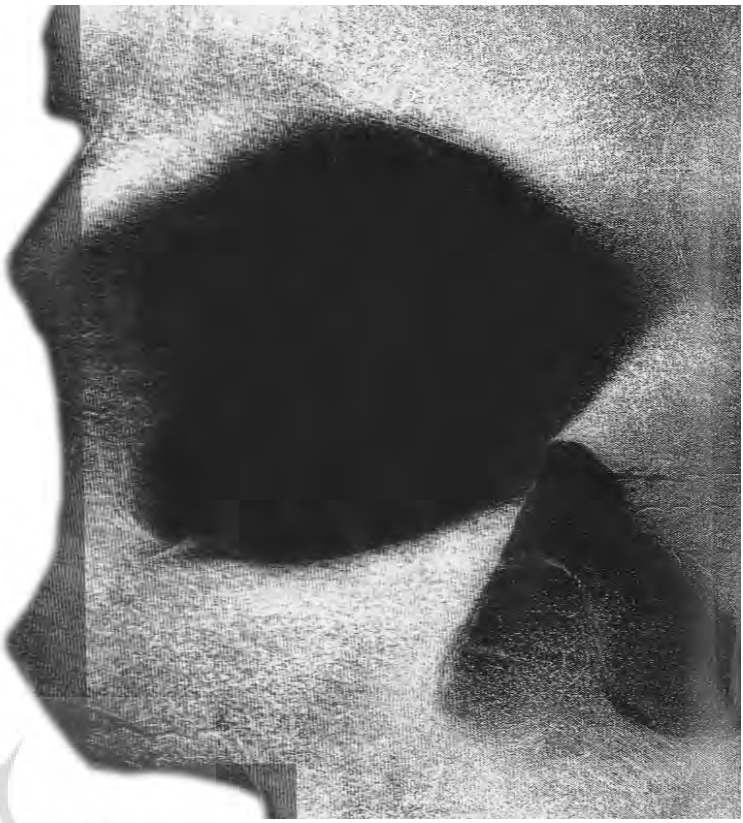

اساساً هر یک از ما آدمیان یک هیولای کوچولو در خودمان داریم و مدام او را در بطن وجودمان حمل می کنیم و به این طرف و آن طرف می‌بریم. هیولا تجسم و تجسد شر درونی انسان است که قالب و ما به ازای بیرونی پیدا کرده است

عمیقی دارند که خواننده یا بیننده در عین گریز از آن، به طور ناخواسته به سویش کشیده می‌شود، نفسش از شدت ترس بند می‌آید، دندان‌هایش برهم کلید می‌شوند، اما نمی‌تواند از آن دل بکند. موقعیت لذت‌آور ترس و کشش درونی انسان به چشیدن طعم وحشی آن، در آغاز داستان به صورت گفت‌وگویی میان شنوندگان داستان‌های فریتز (مردم عادی حاضر در کافه) خود را نمایان می‌سازد: «من می‌گویم خواندن آن‌ها در تنهایی وحشتناک‌تر است. انسان احساس می‌کند که انگشت دست ارواح روی بدن آدم حرکت می‌کند.» همه آن‌ها از شنیدن قصه‌های ارواح لذت می‌برند؛ حتی اگر بارها و بارها از شدت ترس از جا بپرند و موی بدن‌شان سیخ بشود. پولمن، این لذت و جذبه انسانی را می‌شناسد و می‌خواهد خواننده خود را دچار آن کند.

ریشه داشتن هیولاها در افسانه‌های قدیم و آثار علمی / تخیلی جدید و محصولات سینمایی، به عنوان یکی از عوامل وحشت‌زا، حاصل لذت از ترس است. هیولاها با شکل‌ها و گونه‌های متفاوت، بخش عمده‌ای از ادبیات فولکلوریک و داستانی را به خود اختصاص داده‌اند. پولمن می‌خواهد همان هیولاها را بازسازی کند، اما هیولایی که او می‌سازد، هیچ شباهت ظاهری و شکلی با همتایان داستانی خودش ندارد. او دیگر اژدهایی با دهانی پر از آتش، یا دیو چندسر و یا غولی شاخ و دم‌دار نمی‌سازد. او حتی نمادهای عجیب و هول‌انگیزی مثل «دراکولا» را که هیولایی خون‌آشام با هیبتی کرایه‌المنظر در سینمای کلاسیک معاصر است، بازآفرینی نمی‌کند. هیولای او یک انسان است؛ با قیافه‌ای مانند همه انسان‌ها. تفاوت ظاهر او با دیگران، مثل تفاوت چهره و اندام همه افراد با هم است. فریتز چهره او را در داستانش تصویر می‌کند و اسم او را فیلسوف شب می‌گذارد: «او مردی قدبلند و لاغر اندام بود. بینی و چانه‌ای کشیده داشت. چشمانش مانند زغال بر افروخته و آتشین درون غار تاریک، می‌درخشید. موهایش بلند و خاکستری بود و مانند راهبان، ردایی سیاه با کلاه بوقی گشاد می‌پوشید.» (ص ۲۹)

او جادوگری نیست که دیگران به سنگ و سوسک و میخ و سیخ و آهن و خاکستر و بز و بوزینه و کرکس و کلاغ و مار و ماهی و آب و حباب مبدل سازد. یا خون‌آشامی که با دندان‌های گراز مانندش، گردن قربانیان خود را سوراخ کند. یا موجود عجیب‌الخلقه آدم‌خواری که به یمن جلوه‌های ویژه‌ی بسیار پیشرفته، از ماقبل تاریخ یا مریخ یا کهکشانی دیگر آمده باشد. هیولای او کاملاً به هیات آدمیزاد است؛ یکی از این میلیاردها، یکی از ما.

اساساً هر یک از ما آدمیان یک هیولای کوچولو در خودمان داریم و مدام او را در بطن وجودمان حمل می‌کنیم و به این طرف و آن طرف می‌بریم. هیولا تجسم و تجسد شر درونی انسان است که قالب و ما به ازای بیرونی پیدا کرده است. هیولاها نیمه‌های پنهانی انسان‌ها هستند که در قالب و شکل‌های متفاوت، خود را نمایان می‌سازند. به عبارتی هیولا، مظهر همان شر و شیطان در هستی است. هیولاهای کلاسیک داستانی و حتی هیولاهای کامپیوتری و تکنیکی مدرن امروز، در عین تجسم و تجسد بخشیدن به همان شر درونی، دور از دسترس هستند و در فاصله‌ای بعید از انسان، دست به اعمال محیرالعقول می‌زنند و موجب تفریح و شادی و مضحکه و انبساط خاطر ما می‌گردند. این هیولاهای الکترونیک مدرن، موجودیت و هویت انسانی ندارند و بیشتر از جنس فانتزی هستند. آن‌ها در عین ایجاد ترس و دلهره و جذبه‌ها و لذت‌های خاص خود، بیشتر جنبه تفنن، بازی و سرگرمی دارند. گویا انسان مدرن با تبدیل هیولاها به عروسک‌ها و مجسمه‌های کوکی، آن‌ها را دست انداخته و بازیچه لودگی‌ها و تنوع‌طلبی‌های خوشبینانه خود قرار داده است.

اما هیولایی که پولمن بازآفرینی می‌کند، چنین نیست. او علاوه بر ایجاد موقعیت ترس و دلهره، از لایه‌های رویین و سطحی بافت‌های هیولایی گذر می‌کند و فاصله میان هیولا و انسان را از میان برمی‌دارد. دکتر کالمنیوس کبیر، هیولای داستانی پولمن است. ترس و وحشتی که او در پیرامون خود پدید می‌آورد، شلوغ و پرهیاهو نیست. او در سطح داستان حرکت نمی‌کند و یک موجود غیرانسانی و دور از واقع نیست. مثل همه ماست، نفس می‌کشد، غذا می‌خورد، راه می‌رود، سورتمه می‌راند، کاسبی می‌کند و در قالب یک شهروند شهرشناس و محترم از صنف زحمتکش ساعت‌سازان، معیشت و امور زندگانی مرفه خود را می‌گذراند.

به طور مشخص او در سه صحنه از داستان وارد می‌شود. ورود او به درخواست خود انسان صورت می‌گیرد. این انسان است که او را فرامی‌خواند تا به امیال پوشیده و برآورده ناشده‌اش پاسخ دهد. اولین صحنه ورود او، زمانی است که فریتز با دقت شخصیت و چهره او را ترسیم می‌کند و همین که می‌گوید: «او مردی بود که...» در باز می‌شود و کالمنیوس، با همان ردای سیاه و کلاه بوقی، وارد می‌شود. با حضور او کافه غرق در سکوتی رعب‌آور می‌شود. او می‌گوید: «چه سکوتی! آدم خیال می‌کند که به قبرستان آمده است.» حضور او، یعنی هیولا، از سوی انسان، یعنی فریتز و کارل فراخوانده شده است. او خودش که نمی‌آید. بی کار که نیست تا برای

رفع کسالت و کشتن وقت، به ول‌گردی و خیابان پیمایی بپردازد یا فضولی و چشم‌چرانی کند و به مغازه وخانه این و آن سرک بکشد. اتفاقا سرش به اندازه همه عالم شلوغ است. باید احضار شود باید او را بخوانند و بخواهند تا بیاید. در صفحات بعدی کتاب، آشکار می‌شود که فریتز، این داستان را که «کابوس» شبانه‌اش بوده، نوشته اما به هیچ وجه نتوانسته آن را به پایان برساند. نداشتن پایانی برای داستان، او را آن‌چنان دچار اضطراب و عجز کرده که در چند خط پایانی بعدالتحریر، چنین نوشته است:

اوه، تمام کردن این داستان غیرممکن است! من چه طور می‌توانم برای این داستان پایانی درست کنم؟ وقتی به کافه رفتم، سعی می‌کنم پایان آن را بسازم و امیدوار باشم که آن کار را خوب انجام دهم. حاضرم روحم را به شیطان بدهم که پایان خوبی برای داستانم پیدا کنم!(ص۶۶)

پس دکتر کالمنیوس آمده است تا روح او را بگیرد و در عوض، پایان خوبی برای داستانش بیافریند!

کارل، شاگرد ساعت ساز بدبین و عبوس و عصبانی و اخمو که در بهترین اوقات هم چهره‌اش شاد و خندان نیست، بی که صریح بگوید، اما حالت و ناتوانی‌اش و عجز او در تحقق بخشیدن به خواسته‌اش، به صورتی درونی، هیولا و شیطان را را فرامی‌خواند «دکتر کالمنیوس گفت: هیچ کاری ساده‌تر از این نیست. تو خواسته ات را بر زبان آوردی... و این هم چیزی که آرزویش را داشتی.» (ص۳۶) شاهزاده اوتو نیز با آن قلب شاهانه سیاه و سرد و مغرور، برای اجرا و تحقق آرزوی دور و دراز آینده‌اش، یعنی تضمین و بیمه مادام العمر استمرار میراث شوم خاندان سلطنت، چهار نعل به طرف شمال تاخت و «رفت و رفت، تا در نزدیکی معادن نقره‌ای اسکاتزبرگ، به کارگاه دکتر کالمنیوس رسید» تا او فرزندی برایش بسازد.

همه این شواهد، نشان می‌دهد که هیولای پولمن، بیرون از شخصیت انسان وخارج از نفس او زندگی نمی‌کند. دکتر کالمنیوس کبیر، تجسم و نماد علمی، تخیلی و داستانی همان هیولای نفسانی وجود آدمی است. پولمن در قالب ذهنیتی جدید و با زبانی غیراگزیستانسیالیستی، همان مضمون و درون مایه «فاوست» گوته را باز آفرینی می‌کند. این همخوانی و تداعی داستانی، به نوعی از زبان «گرتل» دختر کوچک صاحب کافه بیان می‌شود:

«من از داستان ارواح و اسکلت‌ها بدم نمی‌آید، اما به نظرم فریتز این دفعه زیاده روی کرد. وقتی آن پیرمرد آمد، همه از جا پریدند. انگار فریتز او را احضار کرده بود! درست مثل دکتر فاوست که شیطان را احضار می‌کرد...»(ص۴۲)

مضمونی که پولمن به آن می‌پردازد و در داستانی درخشان ارایه می‌دهد، مضمونی ازلی، عمیق و ریشه دار در انسان، اساطیر، ادیان و در ادبیات است. درونمایه داستانی او فقط به انگیزش و هیجان لذت و خلسه و جذبه ترس و دلهره مخاطب بسنده نمی‌کند و صرفا او را در معرض مضامین و اندیشه‌های تفنن آور و سرگرم‌کننده و فراموش شونده قرار نمی‌دهد. بلکه خواننده را رویاروی اندیشه‌ای ژرف و ناشناخته از انسان قرار می‌دهد تا ذهنیت و روحیه مخاطبان خود را با چنین تمهیدات ادبی، آماده مواجهه‌ای آگاهانه با مسایل نامنتظر و ناشناخته هستی انسانی سازد. او به اعتراف خودش، از قالب فانتزی، به صورتی ابزاری در جهت نزدیک کردن ذهن مخاطب خود «برای به تصویر کشیدن حقایقی درباره شخصیت‌های انسانی که به راحتی قابل بیان نیستند»، استفاده می‌کند و می‌گوید: «من تلاش می‌کنم کتابی درباره مفهوم «انسان بودن» بالغ شدن و رنج بردن و آموختن بنویسم.» (کتاب ماه/خرداد۸۱)

روایت خلاق و تازه پولمن از «دکتر فاوست» گوته، در عین این که در همه ارکان و اجزایش یک داستان ماجراجویانه و ترسناک و افشاگر جنایات و پلیدی‌های بشری است و از این حیث، در ژانر وحشت و ادبیات سیاه (Noir) قرار می‌گیرد، اما بن‌مایه‌های اندیشه‌ای والا و انسانی را در لایه‌های زیرین خود پنهان کرده است. او کل آن روح ابلیسی/شیطانی/ماتریالیستی/سوداگر/ قدرت‌پرست و خباثت پیشه بشریت عصر روشنگری و تجدد را در درون یک ساعت کوکی، به نام «عالیجناب روح آهنی» جاسازی می‌کند. عالیجناب یک شمشیر تیز و برنده دارد که دستت رانزدیک آن ببری، می‌برد و خون می‌ریزد. همان که در یادداشت آغازگر داستان، از فنر فولادی آبدیده و تیز، مثل تیغ، در یک ساعت شماطه‌دار قدیمی حکایت می‌کرد، در دست عالیجناب روح آهنی، به شمشیری آن چنان تیز و برنده شده تبدیل شده است که تنها تلالو تیغه‌اش، قلب بیننده را می‌شکافد و دچار ایست می‌کند. کافی است حواست پرت و پریشان باشد و ناخودآگاه اسم رمز منحوس وملعون «او» بر زبانت رانده شود: شیطان و عالی جناب، که دیگر اشجار وارواح طیبه و خبیثه برایش علی السویه‌اند، تا خون احضارکننده‌اش را نریزد، دست بردار نیست، مگر...

این همان مجسمه‌ای است که کالمنیوس، برای کارل ساخته است تا از طریق وی بتواند افکار شیطانی‌اش را تا اوج برج کلیسای «گلاکن هیم»ـ نماد قدس و معنویت خداوند بر کره ارض در مذهب مسیحـ عروج دهد و در آن جا مستقر سازد تا زمین و زمان و دین و دنیا در قبضه سلاح مرگبار وخون‌ریز عالی‌جناب درآید و سیطره‌اش جاودانه شود.

آیا عالی‌جناب روح آهنی، در توصیفی که پولمن به دست می‌دهد، کامل‌ترین نماد روح میلیتاریستی تمدن مدرن نیست؟ لطفا به این گزاره‌های مندرج در داستان ساعت ساز دقت کنید. این گزاره‌ها جا به جا نمایانگر روح «آهنی» و «شمشیر به دست» و «خون‌ریز» و «بی احساس» و «طلا دزد» و «گنج اندوز» و «بسیار باهوش»... «اهریمنی» نظام‌های سلطه عصر تجدد تا امروز است:

-کامل‌ترین مجسمه فلزی‌ای که در تمام عمرش دیده بود. (ص۳۶)

-یک شوالیه کوچک در لباس رزم که از فلزی نقره‌ای و براق ساخته شده بود و شمشیری نیز در دست داشت... تمام قطعات فلزی صیقل داده شده بود و می‌درخشید و هر تکه، با دقت به تکه دیگر وصل شده بود. (ص۳۶)

-آهسته آن را لمس کرد، اما دستش را با سرعت عقب کشید. دید که خون از انگشتانش سرازیر شد. او گفت: «این مثل تیغ، تیز است!» دکتر کالمنیوس گفت: «عالیجناب روح آهنی، باید بهترین شمشیر راداشته باشد.» (ص۳۶)

-«عالی جناب روح آهنی... لابد نوعی... شیطان داخل آن گذاشته‌اید؟» دستگاه [با شنیدن اسم شیطان] ناگهان با حرکتی سریع و نرم به حرکت درآمد. شوالیه شمشیرش را بالا برد و سرفلزی‌اش را چرخاند و به کارل نگاه کرد. سپس از روی سورتمه پایین آمد و به طرف او حرکت کرد. (ص۳۸)

-دستگاه داخل آن [عالی‌جناب] چنان ظریف و دقیق است که یک کلمه و فقط همین یک کلمه می‌تواند آن را به حرکت درآورد. اوخیلی باهوش است. وقتی که آن را می‌شنود، تا شمشیرش را در گلوی گوینده‌ی آن فرو نکند، آرام نمی‌گیرد. (ص۳۹)

-مجسمه کوچک با شمشیر بالا آورده، بدون حرکت ایستاده و چشم‌های بی احساس فلزی‌اش به کارآموز جوان زل زده بود. کارل زمزمه کنان گفت: «او [کالمنیوس] انسان نبود. هیچ انسانی نمی تواند چنین مجسمه‌ای بسازد. او روحی اهریمنی بود. او خود شیط...» (ص۴۰)

-شوالیه بی‌صورتی که غیر از تهدید مردم با شمشیر، کار دیگری نمی‌کند. (ص۶۸)

-وقتی به این فکر کرد که چه استفاده‌هایی می‌تواند از شوالیه فلزی بکند، سرش گیج رفت. اگر او همدستی مانند عالی جناب روح آهنی داشته

باشد که بتواند مورد اعتماد باشد و خودش و او را لو ندهد و انسان‌هایی را که مانعی برای رسیدن به اهداف او هستند، بکشد، چه طلاهایی که می‌تواند بدزد و چه گنج‌های ممنوعه‌ای که مال او خواهد شد! او از این پس می‌توانست در حالی که «شیطان» را بر زبان بیاورد. او، یعنی کارل، می‌توانست در لحظه جنایت، در جایی دیگر باشد: مثلاً در برابر عده‌ای از مردم مشغول بازی باشد و یا حتی در داخل کلیسا در کنار مومنان باشد. هیچ کس هرگز متوجه ماجرا نمی‌شد! (ص۶۸۹

-مجسمه [حتی] زیر پارچه وحشتناک به نظر می‌رسید. و آن شمشیر: چقدر تیز بود! آن قدر تیز که پارچه را بریده بود و در نور چراغ می‌درخشید...(ص۷۵)

-عالیجناب روح آهنی، وسط کافه ایستاده بود. کلاه‌خود بی احساسش می‌درخشید. شمشیرش را رو به زمین نگاه داشته بود و نوک آن در گلوی کارل فرو رفته بود. جسد کارل، کنار شوالیه افتاده بود. (ص۷۶)

بنابر همین گزارهای گزنده وافشاگر، می‌توان رمزگشایی فیلیپ پولمن را از اسطوره عصر جدید، دنبال و تحلیل کرد. پولمن درواقع، آن سخن انجیل را با جایگزینی نام شیطان به جای خداوند، به طرزی وارونه قرائت می‌کند: «در آغاز. در آغاز رنسان و انقلاب صنعتی دوران مدرنیتهِ هیچ نبود. کلمه بود و کلمه، شیطان بود!» پس شیطان، «اسم اعظم» پیشرفت و تجدد است و بدون نام و یاد او هیچ حرکتی به سمت دنیای شگفت‌انگیز جدید و تمدن پولادین و جهانگیر آن صورت نمی‌گرفت. کشف روح فاوستی دوران مدرن، برای دورخیز به قله‌های باشکوه و شیطانی انباشت ثروت و قدرت، تنها با واژگونی ارزش‌های کهن امکان‌پذیر است:

«مذهب، پدر ومادرش، برادر و خواهرش، آقای رینگلمان [پیرمرد خوب و خیرخواه ومهربان ومعتقد به کلیسا و استاد کارل] و هر چیز دیگری که همواره او را به انجام اعمال صحیح و درست تشویق کرده بودند، در تاریکی اعماق وجودش غرق وناپدید شد. در آن لحظه، تنها چیزی که می‌توانست به آن فکر کند، ثروت و قدرتی بود که با استفاده‌از عالی‌جناب روح آهنی، به دست می‌آورد.» (ص۷۰)

و بدین سان است که «ساعت» موعود مدرنیته فرا می‌رسد. اما روح سوداگرانه (اکونومیستی) و نظامی‌گرایانه (میلیتاریستی) عالی‌جنابی که دکتر کالمنیوس کبیر- نابغه تکنولوژی زمان به کارل تشنه موفقیت و پیشرفت اهدا می‌کند، به رغم جهانگیری‌اش، کاری از پیش نمی‌برد و در پایان کتاب، پس از تجزیه و تلاشی، معلوم می‌شود که «تمام قطعات آن زباله‌های بی ارزش هستند!» (ص۸۴)

۴

فیلیپ پولمن، در داستان «ساعت ساز» خود، شبکه‌ای از داستان‌های تو در تو را در کنار هم گذاشته است تا به آن هدف نهایی خود که شناخت انسان باشد، دست پیدا کند. یک رمان نویس می‌گوید: من به عنوان رمان نویس، معتقدم داستان، شبکه‌ای از داستان‌ها، شناختی از انسان به دست می‌دهد که به شیوه دیگری نمی‌توان به آن دست یافت. شبکه داستان پولمن نشان می‌دهد که آن‌چه هیولا و تجسم شر و شیطان، یعنی دکتر کالمنیوس کبیر وعالی‌جناب روح آهنی را به حرکت در می‌آورد، نیروی هیولای درونی خود انسان است.

و، آری! مطلب از این قرار است...

داستان «ساعت ساز» تفسیری توصیفی ـ و نه ارزشی ـ از هستی مدرن فرد و جامعه معاصر به دست می‌دهد که در ادبیات کودک و نوجوان بی نظیر است. هوشنگ گلشیری می‌گوید: «ادبیات چیزی به جهان اضافه می‌کند یا باید بکند. آن چیزی که خلاش قبل از خقل آن اثر ادبی پیدا نیست، اما بعدا معلوم می‌شود که چیزی اضافه شده» یان شرشتاد (نویسنده و منتقد نروژی) نیز اطلاع می‌دهد: «ادبیات داستانی به منظور اطلاع از فاکت‌ها خوانده نمی‌شود، بلکه برای درک معنا خوانده می‌شود و کتاب، عرضه‌کننده معنا است، عرضه‌کننده مراوده‌هاست. به زبانی ساده کتاب، تعبیر عالم هستی است.» (کارنامه ۳۱/استعاره برای عصر ما) و کتاب «ساعت ساز» پولمن، به این نیاز ادبی و انسانی پاسخی تام وتمام می‌دهد و عطش او را سیراب می‌کند. موشکافی و دقت و هنرورزی نویسنده، در خلق داستانی با کیفیت نادر اخلاقی و زیباشناختی، خواننده را در خود جذب می‌کند و اشتیاق‌های درونی او را بر می‌انگیزاند، پولمن، هم عطش معناجویانه خواننده‌اش را پاسخ می‌دهد و هم عطش زیباشناسانه او را سیراب می‌سازد. چیدمان درست تمام قطعات ساعت‌وار داستان در کنار هم و حضور نیرومند هر کدام از شخصیت‌های داستانی و کندوکاو درونی آن‌ها از خلال تصویرها و گفت وگوها، معنایی از انسان و جهان را در برابر خواننده خود می‌گشاید که تعبیر وتفسیر دیگری از عالم و آدم و خویشتن را رویاروی خود مشاهده تجربه می‌کند.

معنا و درونمایه داستانی، چنان دربافت و ساخت داستان تنیده شده است که از دل هر کدام به راحتی می‌توان به درون آن دیگری راه پیدا کرد. او همان گونه که خود می‌گوید،

اما داستان بلند یا رمان کوچک «ساعت‌ساز» پولمن، پیش از آن که مقید به مخاطب خود باشد، به داستان بودن خود مقید و ملزم است. او به واقع در خلق اثر داستانی خود، نشان می‌دهد که خواننده خاص خود را نه‌تنها به ابتذال شبه‌ادبیات بازرگانی (صنعت فرهنگ) که حتی به «متوسط بودن» نیز تقلیل نمی‌دهد و با اتکا به همین دیدگاه انسان‌مدار فرهیخته، در هیچ مرتبه‌ای از کارش وی را (خواننده کودک و نوجوان خود را)، نادان، بی‌اطلاع و غیرهوشمند تلقی نمی‌کند

داستانش را کاملا براساس طرح ساعت ساخته است. هر قطعه داستانی، به دقت ساخته و پرداخته شده و هر کدام از این قطعات پازل‌گونه، با وسواس و ظریف کاری یک ساعت ساز جادوگر، به دیگری متصل شده و چرخش هر کدام از چرخ دنده‌های آن، حرکت آرام و تیک تاک داستان را به وجود آورده است. روایت خطی داستان کلاسیک، در دست ساعت ساز رمان، می‌شکند. حرکت داستان، زنجیره‌ای و حلقوی است. داستان از واقعیت یک مهمان‌سرا آغاز می‌شود، اما واقعیت دیگری از دل خود داستان پدید می‌آورد و حلقه بعدی، چرخش واقعیت به داستان است. حلقه داستانی مهمان‌سرا با تمام اجزا و شخصیت‌های آن، از طریق داستان و نویسنده‌اش فریتز داستان‌گو، به حلقه داستانی دیگری می‌غلتد. فریتز از مشتریان «واقعی» کافه اسب سفید است. از طریق او واقعیت به داستان قدم می‌گذارد و باز در انتهای این قطعه، در اوج دلهره داستانی، همراه با تصاویر و ترسیم چهره کالمنیوس کبیر، واقعیت و داستان در هم می‌آمیزد. کالمنیوس از داستان به واقعیت قدم می‌گذارد و در قسمتی دیگر، آن جا که عالی‌جناب روح آهنی، شمشیر برنده‌اش را بالای سر «گرتل» قرار داده، شاهزاده فلوریان، از داستان فریتز، قدم به مهمان‌سرا می‌گذاردو با آوازش، عالی‌جناب

«ساعت‌ساز» پولمن، پیش از آن که مقید به مخاطب خود باشد، به داستان بودن خود مقید و ملزم است

یکی از شرارت‌های کوچک «انسان‌دوستانه!»ی او خلق ماهیت مکانیکی شاهزاده فلوریان از جنس ساعت است. کودک اصلی می‌میرد و این کودک ساعتی را آن جادوگر کبیر ساعت‌ساز، با دست‌های خودش می‌سازد

روح آهنی را متوقف می‌کند. خواننده از این درهم‌آمیزی و تداخل و لغزیدن از دل واقعیت به داستان و از داستان به واقعیت، لذت می‌برد و همان لذتی که پولمن خود از خواندن داستان می‌برده است، در این اثرش، با دقت، ظرافت و ژرفای تمام به خواننده‌اش انتقال می‌یابد.

نویسنده با داخل کردن فریتز داستان‌نویس در بافت داستان، در عین ایجاد موقعیت ترس و دلهره و در عین تداخل واقعیت و داستان و آمیزش این دو با هم و تاءثیرو تاثر این دو پدیده بر هم، شخصیت داستان‌گو را هم بر ملا می‌سازد. مخاطب هیچ‌گاه با روند فنی و آموزشی شکل‌گیری داستان و فراز و فرودها و کلنجارهای نویسنده و مشقت‌های طولانی او در خلق یک اثر آشنا نمی‌شود. پولمن همه این اطلاعات را به قول معروف، به طرز «زیر پوستی»، در اختیار خواننده‌اش می‌گذارد؛ بی آن که زاید و تحمیلی به نظر آید یا رگه‌هایی از تصنع و تکلف در آن احساس شود. فریتز داستان گو، یکی از چرخ‌دنده‌های اصلی ساعت داستانی پولمن است و اگر او را از هر قسمت داستان برداریم، ساعت از حرکت باز می‌ایستد و صدای تیک تاک آن خاموش می‌شود. او از طریق فریتز اطلاعات و آگاهی‌های تازه‌ای به مخاطبش می‌دهد. او را به لحظات پشت پرده داستان نویس می‌برد و با دلهره‌ها و لغزش‌ها وترس‌ها وعجزهایش آشنا می‌کند. در گفت وگوی کارل با فریتز، کارل از مشقت‌های ساعت سازی می‌گوید و داستان‌نویسی را کاری سهل و ساده می‌پندارد:

کارل گفت: تو نمی‌فهمی. چون کار خیلی راحتی داری! تو فقط پشت میزت می‌نشینی و قلمت را روی کاغذ می‌گذاری و بعد داستان‌ها خود به خود نوشته می‌شوند. تو نمی‌دانی ساعت‌ها نشستن و فکر کردن و عرق ریختن، بدون آن که فکری به ذهنت برسد، چقدر سخت است. تو نمی‌دانی وقتی آدم در مخمصه می‌افتد و دلش می‌خواهد موهایش را بکند، چه حالی است.(ص۲۰)

کارل زمانی به فریتز این حرف‌ها را می‌زند که او در اوج یکی از همان دلهره‌ها و عرق ریختن‌های روح است. او هنوز نتوانسته برای داستان خود پایانی مناسب پیدا کند و این دلهره و عذاب، او را تا سرحد مرگ می‌رساند. پولمن به خواننده‌اش، در روند طبیعی و زنجیره‌ای داستان، نشان می‌دهد که نوشتن داستان نیز درست همان لحاظت طاقت‌فرسایی را در پی دارد که ساعت سازی. اوج این دلهره داستانی، لحظه مواجه فریتز است با کالمنیوس کبیر. او این عذاب و دلهره وحشتناک داستان گویی را به متن آورده است. خود او می‌گوید:

طرح عذاب وحشتناک داستان گویی که شروع به تعریف کردن داستان می‌کند و بعد در باز می‌شود و همان شخصیتی که او در داستانش توصیف کرده، قدم به آنجا می‌گذارد، لحظه هولناکی است. حالا می‌خواهد چه کند!؟ مخصوصا وقتی آن شخصیت داستانی می‌گوید: «به من توجه نکن، لطفا ادامه بده. انگار که من اصلاً نیستم.»

(از مصاحبه چاپ نشده‌ای از پولمن، ترجمه اکرم حسن)

و او چگونه می‌تواند؟ پولمن می‌گوید، همه این لحظه‌ها حاصل تجربیات شخصی خودم از داستان‌نویسی است:

«این حس که هرگامی که بر می‌دارید، انگار که بر لبه یک چاه عمیق حرکت می‌کنید که ممکن است هر آن به درون آن سقوط کنید... اما این همان لذت سرگیجه آور و نشئه‌کننده داستان گویی است.»

(بر گرفته از توضیحات پولمن در مورد رمان ساعت ساز، ترجمه اکرم حسن)

او در تمام لحظات داستانی خود،آن قدر برای مخاطب و خواننده خود ارزش و احترام قائل است تا او را شریک تمام این لذت‌های سرگیجه آور و نشئه‌کننده کند و چیزی از آن از زیبایی‌ها و دلهره‌ها و عذاب هایش، کم نگذارد.

او در شخصیت فریتز، دست داستان گو را و لغزش‌ها و خطاهایش را رو می‌کند. او درعین این که ظاهر یک دانای کل را دارد، واقعاً یک دانای همه چیز دان نیست. همه چیز از پیش برایش مشخص، روشن و قابل پیش‌بینی نیست. نشان دادن ناتوانی او در به پایان بردن داستان و فراخواندن شیطان و فروختن روحش به او تا پایانی برای قصه‌اش پیدا کند و ناتوانی او در برابر داستانی که شروعش کرده و نمی تواند متوقفش کند وگریختن از داستانی که خود خلقش کرده است، همه و همه، مطلقیت دانای کل، راوی و نویسنده را می‌شکند و مخاطبش را از نزدیک با رنج‌ها و دلهره‌ها و شکست‌ها و لغزش هایش آشنا می‌سازد.

هیولای درونی انسان، عالی‌جناب روح آهنی و شمشیر تیزش را به حرکت درمی آورد با کلمه رمز شیطان. هیولا بخشی از نهاد ناآرام انسان است که هردم در تلاطم و خیزش است. خشونت و جنگ‌طلبی عالیجناب، در همین نیمه درون انسان ریشه دارد، ریشه در شر و شیطان وجودش. آیا راهی برای متوقف کردن این خشونت لجام گسیخته هار و بی‌پروا وجود دارد؟